

سندرم استکهلم در تروریسم بالذات

شهریور 1389 نهمین سال گرد واقعه مشکوک انهدام برج های دوقلوی مرکز تجارت جهانی نیویورک در بیستم شهریور 1380 را در بر دارد؛ واقعه ای که به «یازده سپتامبر» معروف شد و هم چون زلزله ای عمیق، کانون پس لرزه هایی گردید که هنوز جهان را می لرزاند. با گذشت 9 سال از آن واقعه، اکنون پس از فرونشستن اندکی از غبارها، شاید بهتر بتوان انهدام برج های مرکز تجارت جهانی و پیامد آن که اعلام جنگ تمدن غرب با تروریسم نامیده شد را دید و بررسی کرد.

«مشرق» این بررسی استراتژیک را با حسن عباسی رئیس مرکز بررسی های دکترینال صورت داده است.

*به عنوان پرسش نخست، ابعاد این ابهام که مسبب و عامل واقعه یازده سپتامبر 2001 القاعده بوده است یا نه، از دید شما چیست؟

متهم معرفی شده سازمان القاعده است، اما از همان روز واقعه تاکنون، ابهام زیادی در این خصوص مطرح بوده و هست، ابهام هایی که پاسخ داده نشده.

*این ابهام ها چه مواردی را شامل می شود؟

1- ابهام نخست، مسأله امکان پذیری ربودن 4 فروند هواپیمای مسافربری پیشرفته از پیشرفته ترین کشور مادی و تکنولوژیک جهان است. در عملیات ویژه، یکی از پیچیده ترین کنش ها، عملیات هواپیماربابی است. طرح ریزی ربودن چند هواپیما به صورت هم زمان، اقدامی است که اگر نتوان مدعی شد که غیرممکن است می توان گفت به قدری پیچیده و دشوار است که از توان و ظرفیت القاعده خارج است. در طول 30 سال گذشته، حدود 25% هواپیماربابی ها در جهان، در ایران رخ داده است. یعنی بیش از 65 عملیات هواپیماربابی در ایران صورت گرفته است، که بخش عمده ای از آن ها توسط نیروهای

ضدتروویست خنثی شده‌اند. با وجود این تجربه ملی ضدتروویستی، و بررسی سوابق هواپیماربابی در جهان، می‌توان ابعاد غیرمحمتمل پیچیده بودن چهار هواپیما در یک زمان از معتبرترین فرودگاه‌های شمال شرق آمریکا را تصور کرد. پس بودن چهار هواپیما در یک زمان، اقدامی خارق‌العاده است که امکان و احتمال انجام آن از سوی القاعده بسیار بعید است.

2- ابهام دوم، این است که القاعده، یک گروه چریکی صحرائی است. گروه‌های چریکی به سه دسته تقسیم می‌شوند: گروه‌های چریک شهری، مانند شاخه نظامی ارتش جمهوری‌خواه ایرلند یا گروه باسک اسپانیا، گروه‌های چریک صحرائی، که اغلب گروه‌های چریکی جهان را شامل می‌شود، و گروه‌های چریک دریایی، مانند شاخه دریایی گروه بربهای تامیل در سری‌لانکا و یا گروه‌های سومالیایی که در سواحل شاخ آفریقا به دزدی دریایی روی آورده‌اند. البته اخیراً طیف چهارمی از گروه‌های چریکی تحت عنوان چریک سایبر یا سایبرگریلا، در طیف‌شناسی اقدامات چریکی مطرح می‌شود. در این تقسیم‌بندی‌ها، القاعده یک گروه چریک صحرائی است که انجام عملیات چریکی شهری پیچیده‌ای مانند بودن چهار هواپیما در یک زمان نه از کنیا یا غنا یا بوركینافاسو، بلکه از ایالات متحده آمریکا از عهده او بر نمی‌آید.

3- ابهام سوم، مساله سطح توانایی و تخصص هوانوردی گروه یازده نفری هواپیماربابانی است که گفته شده آنان هواپیما را ربوده و به برج‌های دوقلو زده‌اند. این گروه که شاخص‌ترین آن‌ها محمدعطا معرفی شد، افرادی عرب‌تبار بودند که سطح توانایی آن‌ها در حد هدایت هواپیمای سمپاش کوچک یا حتی کوچک‌تر در حد هواپیمای سسنا بوده است. چگونه با 120 ساعت آموزش خلبنانی ساده، کسی می‌تواند با وجود فشار عصبی حاصل از بودن هواپیما، سکان پیچیده‌ترین هواپیمای مسافربری جهان را در دست بگیرد و با یک ناوبری حرفه‌ای، در آسمان مانور کند و آن را به سمت نیویورک برگرداند و دقیقاً به برج‌ها بزند؟!!

4- ابهام چهارم، مساله عدم واکنش نورات NORAD است. نورات مخفف فرماندهی عالی دفاع هوافضایی آمریکای شمالی است. نورات، که مرکز آن در کوه‌های شیان در کلرادو است، وظیفه دارد هر هواپیما یا موشک که در آسمان آمریکای شمالی شامل کانادا، آمریکا، مکزیک و اقیانوس‌های اطلس شمالی و آرام شمالی به پرواز در آید و برای آمریکا خطرناک باشد را با استفاده از ماهواره‌های کنترل‌کننده و سیستم راداری و موشکی دفاع هوایی برد بلند، و هواپیماهای مجهز، ره‌گیری و منهدم نماید.

شمال شرقی آمریکا، با وجود نیویورک و واشنگتن‌دی‌سی، محل تمرکز سیاسی دولت آمریکا و سازمان ملل است. واقعاً نورات این قدر ضعیف است که هر کسی می‌تواند هواپیمایی را ربوده، در آسمان آمریکا به مدت ده‌ها دقیقه پرسه بزند و سپس انتخاب کند که بر فراز نیویورک از سمت راست به برج‌های دوقلو بزند یا از سمت چپ؟! نورات سازماندهی شده است تا در یک جنگ اتمی و موشکی علیه آمریکا، موشک‌ها را در فضا و هوا منهدم کند. ثقل پروژه جنگ ستارگان ریگان برای امنیت آمریکا در برابر هجوم هسته‌ای شوروی، سازمان نورات بود. پس پذیرفته نیست که با وجود نورات، گروهی هم‌چون القاعده بتواند به راحتی چهار هواپیما را ربوده و برج‌های نیویورک را منهدم کند و تنها یکی از آن‌ها توسط دفاع هوایی

آمریکا مورد حمله واقع شود.

5- ابهام پنجم، وجود آسمان آزاد برای مانور هوایی DIA بوده است. DIA سازمان مشابه CIA است با این تفاوت که در حوزه اطلاعات نظامی فعالیت می‌کند. آژانس اطلاعات دفاعی آمریکا یک تمرین و مانور هوایی هماهنگ شده برای روز یازدهم سپتامبر داشته است. برای این منظور، مبتنی بر پروتکل‌های ایمنی هوایی جهانی، طبق هماهنگی‌های قبلی، آسمان منطقه مانور برای پرواز هواپیماهای در حال تمرین باز است. در چنین شرایطی، دو هواپیما وارد محدوده مانور در آسمان نیویورک شده و خود را به برج‌ها می‌کوبند. آیا این مشکوک نیست؟!

6- ابهام ششم، نوع فروریزی برج‌های دوقلو در نیویورک است. شیوه انهدام و فروریزی آن‌ها بسیار مشکوک است و بسیاری از متخصصین تخریب و مهندسی رزمی، آن را باورپذیر نمی‌دانند.

7- ابهام هفتم، مسأله حمله به ساختمان پنتاگون در واشنگتن است که آن نیز کاملاً مشکوک است. آنچه با پنتاگون برخورد کرد، همان هواپیمای ربوده شده بود یا هواپیمای دیگری؟! یا حتی موشک و یا شیئی دیگر؟!

البته به این فهرست، می‌توان موارد دیگری را اضافه نمود. لذا شک قریب به یقین این است که آمریکا از این واقعه آگاه بوده است و اگر انجام آن را تسهیل نکرده، حداقل این که با اغماض برخورد نموده تا این واقعه رخ دهد. فراموش نکنید که بسیاری از افراد در این برج‌ها آن روز در سر کار خود حاضر نشده بودند، به ویژه کارکنان یهودی. یعنی اگر این برج‌ها با ظرفیت عادی کارکنان خود مواجه بودند، تلفات 3000 نفری آن چند برابر می‌شد.

* چگونه ممکن است هیأت حاکمه کشوری بپذیرد و اجازه دهد که در کشورش چنین اتفاقی رخ دهد؟! *

منطق خودزنی، منطق پیچیده‌ای نیست. تاریخ استراتژیک غرب مملو از وقایعی است که در آن‌ها اغماض و چشم‌پوشی برای رخ دادن یک واقعه و سپس واکنش دلخواه نسبت به آن رقم خورده است. یک نکته را باید روشن کنم. غرب وقتی مایل است در موضوعی استراتژیک مانند جنگ وارد شود، برای خود دعوت‌نامه می‌فرستد. یعنی افکار عمومی را قانع می‌کند که باید وارد درگیری و منازعه شود. برای اقناع افکار عمومی، اقدام به بهانه‌جویی از دشمن خود می‌کند. تاریخ این موضوع بهانه‌جویی استراتژیک به ایلید و اودیسه هومر برمی‌گردد. هلن، همسر میلاس برادر آگاممنون شاه یونانیان توسط پاریس، که همراه برادرش هکتور به دربار آگاممنون آمده‌اند، روانه شهر تروا می‌شود. پاریس و هکتور فرزندان شاه تروا بودند، شهری که در جنوب غرب ترکیه کنونی قرار داشته است. این موضوع برای دربار یونانیان به مسأله‌ای حیثیتی تبدیل شده و آگاممنون به تروا لشکرکشی می‌کند و تروا را فتح کرده و انتقام می‌گیرد. یعنی گریختن هلن همراه پاریس به تروا، بهانه جنگ تروا شد. در مواردی چون آغاز جنگ جهانی یکم (بهانه ترور ولی‌عهد اتریش در سارایوو) و در جنگ جهانی دوم (به بهانه نزاع آلمان‌ها با لهستانی‌ها بر سر

موضوعی ساده، یا چگونگی ورود آمریکا به جنگ دوم جهانی علیه ژاپن با اغماض نسبت به آگاهی از حمله ژاپنی‌ها به بندر پرل‌هاربر در هاوایی) یا در حمله به عراق (به بهانه وجود سلاح هسته‌ای در این کشور) موضوع بهانه‌جویی، و سپس اقناع عمومی نسبت به آن بهانه، و آن‌گاه اغماض نسبت به وقوع حادثه مزبور و در نهایت درگیر شدن در جنگی که از ابتدا برای مداخله در آن آماده بوده است، خودنمایی می‌کند. فراموش نکنید که در هفت سال اخیر، بهانه تلاش ایران برای دستیابی به سلاح هسته‌ای را دست‌آویزی برای تهدید و تحریم جمهوری اسلامی قرار داده و هزاران بار از وجود طرح حمله به ایران به خاطر فعالیت‌های هسته‌ای خبر داده‌اند. در سال 2001 نیز دولت بوش پسر که تازه نفس بود و سال نخست حکمرانی خود را می‌گذراند، با وجود نومحافظه‌کاران تندرو در کاخ سفید، آماده لشکرکشی به جهان اسلام بود و تنها نیازمند یک بهانه اقناعی برای حمله. واقعه یازده سپتامبر 2001، دقیقاً همان بهانه اقناعی مورد نظر دولت بوش محسوب می‌شد.

جامعه آمریکا، از نظر اداری، جزو جوامع امنیت‌پایه محسوب می‌شود. چگونه یک جامعه امنیت-محور، که شانزده نهاد اطلاعاتی گسترده دارد، در ادامه بهانه اقناعی، خودزنی را برای مردم خود توجیه می‌کند؟!

یک نمونه را مثال می‌زنم. در ماه‌های اخیر یک فیلم سینمایی در آمریکا ساخته شده است به نام Salt. در این فیلم، روسیه، گروهی جاسوس حرفه‌ای را به درون هیأت حاکمه آمریکا نفوذ داده است. این افراد، با صحنه‌سازی، رئیس جمهور روسیه را در سفر به آمریکا ترور می‌کنند که مجروح می‌شود. نمای بیرونی آن اقدام، این می‌شود که روسیه، برای واکنش به این ترور، به نیروهای نظامی خود آماده‌باش می‌دهد. یک جنگ جهانی هسته‌ای اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. جاسوسان نفوذی روسیه در کاخ سفید، اقداماتی را صورت می‌دهند تا رئیس جمهور آمریکا آماده جنگ هسته‌ای شود، سپس آن‌ها موشک‌ها را به سمت دو شهر تهران و مکه هدف‌گیری می‌کنند. جاسوس روس می‌گوید با حمله به تهران و مکه، بیش از نه میلیون نفر کشته می‌شوند و آمریکا زیر فشار روانی حاصل از خشم یک میلیارد مسلمان قرار می‌گیرد. هنگامی که نقشه خود را بازگو می‌کند، رئیس جمهور آمریکا و اطرافیانش را کشته است و سپس شلیک موشک‌ها را آغاز می‌کند. البته در نهایت یک منجی و قهرمان زن از راه رسیده و برابر تعبیری که در فیلم آمده، جهان را نجات می‌دهد.

با وجود چنین دستگاه تبلیغاتی صریح و تأثیرگذاری، قانع کردن و توجیه مردم آمریکا و جهان اقدام پیچیده‌ای برای توجیه خودزنی نیست. یادآوری می‌کنم که مکتب امنیتی آمریکا به عنوان یک جامعه امنیت‌محور، مکتب آپورتونیستی یا اصالت فرصت است. دکترین این مکتب امنیتی آن است که تهدید را به وجود بیاورد و آن را تبدیل به فرصت کن. لذا می‌گویند اگر بریرها نیستند، شما آن‌ها را به وجود آورید، و سپس از عمل آن‌ها بهانه را شکل دهید.

پرسشی که پیش می‌آید این است که از این بهانه‌جویی حاصل از یازده سپتامبر غرب و آمریکا به دنبال چه بودند؟

جیمز وولسی و الیوت کوهن و جیمز بلک‌ول و دیگران گفتند که با 22 کشور تعیین تکلیف می‌کنند. معتقد بودند که کشورهای چون مصر، عربستان، عراق، سوریه، ایران و ترکیه باید تجزیه شوند و به کشورهای کوچک تبدیل گردند. پس از آن، طرح رفرم در خاورمیانه بزرگ مطرح شد. عراق و افغانستان اشغال شدند. بهانه‌جویی در لبنان با ترور رفیق حریری، انزوای سوریه را در جهان عرب جست و جو می‌کرد. بهانه‌جویی در پرونده هسته‌ای، همچنان به دنبال انزوای ایران در جهان است. البته آنچه کاندولیزا رایس پروژه رفرم در خاورمیانه بزرگ خواند از سوی پیرهای جمهوری خواهان به ویژه از سوی برنت اسکوکرافت و کیسینجر با تردید مواجه شد. ناکامی نظامی در افغانستان و عراق، ناکامی سیاسی-اقتصادی علیه ایران، و ناکامی در نبرد 34 روزه لبنان و 22 روزه غزه و همچنین ناکامی در قضایای سرکوب شیعیان یمن یا کودتای مخملی ژوئن 2009 در ایران، همه حکایت از شکست پروژه خاورمیانه بزرگ داشت.

***پس از یازده سپتامبر 2001 شعار آمریکا مبارزه جهانی با تروریسم بود. این شعار چه جایگاهی در پروژه آمریکایی رفرم در خاورمیانه بزرگ داشت؟**

استراتژی غرب این بود که به بهانه مبارزه با تروریسم، با بهانه‌جویی به کشورهای هدف حمله کرده و سپس در آن کشورها، ارزش‌های آمریکایی را حاکم کند. این استراتژی پروژه رفرم در خاورمیانه بود. اساساً مفهوم رفرم در خاورمیانه، در این است که مردم کشورهای مسلمان این منطقه، چهار انگاره آمریکایی را جایگزین باورها و داشته‌های خود نمایند: لیبرالیسم، دموکراسی لیبرال، جامعه مدنی، و اعلامیه حقوق بشر. تحمیل این چهار انگاره در قالب سبک زندگی آمریکایی، از طریق قدرت سخت‌افزاری و نظامی به کشورهای منطقه، پس از یازده سپتامبر آغاز شد که هنوز این تحمیل سخت‌افزاری ادامه دارد اما با ناکامی مواجه شده است. در سال‌های اخیر آنان تمام توان نرم‌افزاری خود را نیز چاشنی آن نموده‌اند اما به نتیجه نرسیده‌اند. در واقع امروز بر همگان آشکار شده است که جنگ آمریکا با تروریسم شکست خورده است و خشونت‌ها در جهان نسبت به قبل از یازده سپتامبر بیشتر شده است. آمریکای 2010 از آمریکای 2001 ضعیف‌تر، و القاعده‌ی 2010 از القاعده‌ی 2001 قوی‌تر شده است.

همچنین پروژه رفرم در خاورمیانه بزرگ نیز شکست خورده است. در عراق و افغانستان خبری از لیبرال دموکراسی آمریکا نیست. حقوق بشر و جامعه مدنی آمریکایی، در این کشورها مجموعه‌ای از واگویی‌های شبه روشنفکری شناخته می‌شوند که خریدار عمومی ندارند. این پروژه در ایران نیز تا مرحله کودتا پیش رفت و غرب‌گرایان با تحمل شکست سختی به بنگاه‌ها و نهادهای تصمیم‌سازی و رسانه‌ای آمریکا و انگلیس گریختند. در ایران نیز لیبرال دموکراسی، جامعه مدنی و حقوق بشر آمریکایی، صرفاً مباحثی در حوزه روشنفکری کافه‌نشین تلقی می‌شود که هیچ نسبتی با مناسبات جامعه ندارد. در واقع عملاً پروژه رفرم در خاورمیانه شکست خورده است و مدل آمریکایی رفرم، اهمیت و شایستگی خود را برای اقناع ملت‌های مسلمان، روز به روز بیشتر از دست می‌دهد.

*در خصوص شکست جنگ با تروریسم، غیر از گسترش و شیوع خشونت در جهان چه انگاره‌های اثباتی دیگری می‌توان

برای این ادعای شکست برشمرد؟

ابتدا این که مقوله تروریسم دیگر در کنش خشونت‌بار چریکی خلاصه نمی‌شود. امروز تروریسم به صورت ماهوی در حوزه‌هایی چون مدیاتروریسم، سایبرتروریسم، آگروتوریسم، نارکوتوریسم، اکانوتروریسم، لینگوتروریسم، تکنوتروریسم، سایتوتروریسم و ... بسط یافته است. لذا جنگ با تروریسم نه تنها در مواجهه با تروریسم چریکی ناموفق بوده است، بلکه موجب گسترش دامنه آن به حوزه‌های ناشناخته، مبهم و نوینی شده است که بشر برای مواجهه در آن میدان‌ها هیچ تجربه‌ای ندارد.

نکته دوم که بسیار مهم و اساسی است و جلوه واقعی شکست جنگ غرب به ویژه آمریکا با تروریسم است، مسأله ابتلای جامعه اروپا و آمریکا، به سندرم استکهلم است.

*سندرم استکهلم!؟

بله! شأن این عنوان در روان‌شناسی استراتژیک در بخش روان‌شناسی تروریسم، از یک واقعه تروریستی در استکهلم پایتخت کشور سوئد گرفته شده است. در آگوست 1973 در یک بانک در استکهلم سوئد یک عملیات سرقت رخ داد که به دلایلی منجر به گروگان‌گیری شد. سارقان، تعدادی از مشتریان و کارکنان بانک را گروگان گرفتند. در طول مدت گروگان‌گیری، به مرور عده‌ای از گروگان‌ها، نسبت به سارقان گروگان‌گیر، احساس متفاوتی پیدا کردند، احساسی که به جای تنفر و ترس، آمیزه‌ای بود از ترحم و محبت. چند سال بعد، مطالعه این پدیده توسط روان‌شناسان و جامعه‌شناسان غربی، منتج به تولید مفهوم سندرم استکهلم *Stockholm Syndrome* گردید. سپس در علوم سیاسی، علوم نظامی و علوم استراتژیک، در بخش روان‌شناسی استراتژیک و جامعه‌شناسی استراتژیک، از سندرم استکهلم به عنوان یک دکترین کارآمد بهره‌گیری شد. مبتنی بر این دکترین، اگر اقدام تروریستی یا تجاوز به یک سرزمین دیگر، با درایت و هوشمندی اجرا و مدیریت شود، مردم و سرزمین مورد هجوم به مرور به متجاوز خود علاقه‌مند شده و روی خوش نشان می‌دهند و خشونت او را نادیده می‌گیرند. به همین منظور سیل فیلم‌ها و کتاب‌های مربوط به آن دسته وقایع تاریخی که در آن متجاوز با محبت فرد یا جامعه مورد ستم و تجاوز مواجه شده، روانه بازار شد. اکنون در انیمیشن‌ها و بازی‌های رایانه‌ای، سریال‌ها و فیلم‌های سینمایی آمریکایی، این یک خط ثابت است. در فیلم «تروی» پس از حمله به شهر تروا، آشیل قهرمان یونانی، دختری تروایی را هم‌چون کنیز و برده خود، تصاحب می‌کند. اما در ادامه داستان، همه وقایع حکایت از علاقه و عشق دختر اسیرشده تروایی به آشیل دارد. در جریان تصرف سرزمین آمریکای شمالی و کانادا از سوی انگلیسی‌ها، یک دختر سرخ‌پوست بومی به نام پوکاهانتس، نامزد خود را ترک کرد و با یک جوان متجاوز انگلیسی رفت. در 20 سال اخیر، سوای از فیلم سینمایی انیمیشن پوکاهانتس که در گستره‌ای جهانی توزیع شد، در سال‌های اخیر سریال انیمیشن پوکاهانتس نیز با روایتی صریح‌تر و پیچیده‌تر ساخته و عرضه شده است و در شبکه‌های تلویزیونی کشورهای عربی از مراهش تا خاورمیانه به طور مکرر پخش شده و هم اکنون نیز می‌شود. پیام نمونه‌هایی چون ماجرای پوکاهانتس توجیه و تربیت نسل‌های

بعدی برای پذیرش تجاوز و ستم از سوی قدرت-های برون تمدنی است. یعنی ساکنان سرزمین‌های غیرغربی به جای داشتن نفرت و ترس از اشغال و تجاوز، به ایجاد محبت و شیفتگی به متجاوز اهتمام بورزند. موزه پوکاهانتس در آمریکا، در کانون تبلیغات توریستی برای گردشگران کشورهای اسلامی قرار دارد.

*سندرم استکهلم چه جایگاهی در پیامدهای واقعه یازده سپتامبر و سپس جنگ با تروریسم از سوی غرب دارد؟

پرسش زیبایی است. گروه‌های معترض آمریکایی، به ویژه جوانان و دانشجویان معترض، در دوران جنگ سرد و پس از آن، از 1960 تا 2005، مارکسیسم، و به ویژه چهره اسطوره‌ای آن، یعنی ارنستو چه‌گوارا را عمده‌ترین آلترناتیو سیاسی اعتراضی و مهم‌ترین نیروی الهام‌بخش در برابر لیبرالیسم و سرمایه‌داری، می‌دیدند. همواره در فرهنگ عامه آمریکایی، وجود تصاویر و کلیشه‌های دو رنگ سرخ و سیاه چه‌گوارا بر تی‌شرت‌های جوانان، و اتاق‌های نوجوانان و جوانان آمریکایی، به عنوان موضعی اعتراضی، جایگاه انکارناپذیری داشته است.

در دوره نخست حکومت ریگان بر آمریکا، جرج شولتز، در یک سخنرانی، به این وضع اعتراض کرد و خواستار بازتولید الگوهای فرهنگی الهام‌بخش، نه تنها برای جوانان آمریکایی، که برای همه جوانان معترض جهان که با الهام از چه‌گوارا و دیگران به امپریالیسم‌ستیزی می‌پرداختند، شد. این مطالبه و سپس تکاپوی هالیوود، در نهایت به تولید فرهنگ ماچوئیسم انجامید. رامبو، راکی، ترمیناتور، شواردنگر و ... از این نمونه‌ها بودند که الگوی اعتراضی الهام‌بخش تلقی می‌شدند.

پس از واقعه یازده سپتامبر 2001، نمایش هزاران باره برخورد هواپیماها با برج‌های دوقلو، هزاران بار ابهت و آسیب-ناپذیری آمریکا را در چشم مخاطبان جهانی این تصاویر فرو ریخت. بیش از همه، این مردم آمریکا بودند که این آسیب‌پذیری را باور کردند. واقعیت این بود که هر چه زمان می‌گذشت، دیگر ابهت و عظمت آمریکای مقتدر دوران قبل از یازده سپتامبر 2001 قابل بازسازی نبود. فروریختن برج‌ها، فروریختن تمدن آمریکایی، ارزش‌های آمریکایی و سبک زندگی آمریکایی بود. پس از یک دوره چهار ساله بهت حاصل از شوک یازده سپتامبر (و اشغال افغانستان و عراق) به مرور رگه‌هایی از سندرم استکهلم در میان مردم غرب به ویژه آمریکا، نسبت به آنچه تروریسم و بانیان آن نامیده می‌شد بروز پیدا کرد. این روند در سال‌های اخیر عمیقاً تشدید شده است. برابر گزارش‌ها و ارزیابی‌های اخیر، گروه‌های اعتراضی جوانان در آمریکا، بدون شناخت کاملی از تفکر سلفی و ایدئولوژی طالبانیسم، گرایش و علاقه خود را به القاعده بروز می‌دهند. در واقع دستگاه عظیم تبلیغاتی غرب که در رسانه‌ها و در سینما، تلاش نمود مردم غرب را از القاعده بترساند بدون این که بتواند یا بخواهد که بن لادن را دستگیر کند، موجب شد که به نتیجه معکوسی برسد. فرونشستن ناتو در باتلاق افغانستان، و آغاز فرار آمریکا از عراق، شکست‌ناپذیری گروه‌های تروریستی همچون القاعده را در ذهن غربیان (که هر روز در کشورهای گوناگون آمریکایی و اروپایی تابوت سربازان کشته‌شده خود در افغانستان و عراق را حمل و دفن می‌کنند) به یک واقعیت کتمان‌ناپذیر تبدیل کرده است.

در تبلیغات غرب، القاعده در بخش تروریسم بدون مرز، حماس در بخش تروریسم درون مرزی غزه، و حزب الله در بخش تروریسم درون مرزی لبنان، به جهان معرفی می‌شوند. اما مخاطبان این تبلیغات، القاعده را شکست‌ناپذیر می‌دانند، لذا او را محق می‌شناسند. این مخاطبان، حماس را در درون مرزهای غزه، برخاسته از متن مردم و حامی ملت مظلوم غزه می‌شناسند. حماس که با عقلانیت سیاسی، به حکومت‌داری تحت فشار خردکننده قدرت‌های خارجی ادامه می‌دهد آن‌قدر برای مردم غرب حائز اهمیت است که با آمیزه‌ای از حس احترام به دلیل مقاومت بی‌نظیر، و حس ترحم و یاری به دلیل مظلوم واقع شدن حماس و مردم غزه، در چند مرحله، کشتی‌های امدادرسانی را برای شکستن محاصره‌ای که صهیونیست‌ها با ادعای مهار تروریسم حماس بر غزه تحمیل کرده‌اند، روانه سواحل جنوب شرق مدیترانه نموده‌اند.

یعنی مخاطبان تبلیغات ضدتروریستی غرب، حماس را تروریست نمی‌شناسند، بلکه او را قابل احترام و ترحم و یاری می‌دانند و این تاثیر سندرم استکهلم در ماجرای حماس است. مخاطبان تبلیغات ضدتروریستی در غرب، همواره شنیده‌اند که حزب‌الله لبنان تروریست است. اما مقاومت استثنایی حزب‌الله و پیروزی او بر صهیونیست‌ها، توأم با رفتار عقلانی سیاسی در سطح کشور لبنان، منجر به ایجاد حس احترام و محبت نسبت به این گروه در دل مخاطبان تبلیغات مزبور شده است. عظمت چشم‌پرکن حزب‌الله، موجب نگرانی سایکواستراتژیست‌های غربی در خصوص سندرم استکهلم در این حوزه شده است. مخاطبان تبلیغات ضدتروریسم در غرب در دهه گذشته تحت شدیدترین بمباران تبلیغاتی برای پذیرش این نکته بوده‌اند که ایران حامی تروریسم است. اما حماس و حزب‌الله که مصداق‌های حمایت ایران از تروریسم هستند، به گونه‌ای در دل مردم جهان و غرب جای پیدا نموده‌اند که همگان اکنون خود را حامی حماس و حزب‌الله، یعنی حامی تروریسم مورد ادعای غرب می‌شناسند. به این دلیل است که مقوله حمایت ایران از تروریسم برای افکار عمومی جهان روز به روز بیشتر رنگ می‌بازد. سمپاتی و همراهی با اراده مردم ایران در حق دست‌یابی به تکنولوژی صلح‌آمیز هسته‌ای، در سطح افکار عمومی جهان به گونه‌ای بود که غرب نتوانست یک ائتلاف از افکار عمومی جهانی علیه برنامه هسته‌ای ایران به وجود آورد، زیرا مخاطبان تبلیغات ضدتروریستی در جهان به این باور نرسیدند که ایران با وجود عقلانیت سیاسی حاکم و رفتار قاعده‌مند و احترام‌آمیز جهانی نه تنها به دنبال سلاح هسته‌ای نیست که حتی اگر باشد نیز برای جهان خطری محسوب نمی‌شود. این موارد معنای استراتژیک سندرم استکهلم را در پیامدهای منفی جنگ با تروریسم برای غرب می‌نمایاند.

غرب، به گروه‌های تروریستی هم‌سو با خود، مانند گروه رجوی، گروه ریگی معدوم، گروه پژاک و ... کمک‌های آموزشی، مالی، تسلیحاتی و تبلیغاتی نموده و از جنایت‌های آن‌ها حمایت می‌کند. این از چشم جهانیان مکتوم نمی‌ماند. لذا سندرم استکهلم همان حس هم‌دردی و هم‌یاری با آسیب‌دیدگان حاصل از اقدامات تروریستی این گروه‌ها در میان مردم غرب است.

از این منظر، جنگ غرب با تروریسم شکست خورده است، زیرا تعریف او از تروریسم واقع‌بینانه نبوده است. پیامدهای مهم این شکست یکی شیوع تروریسم در جهان و دیگری پیدایش و تعمیق سندرم استکهلم به ویژه در میان مردم آمریکا و بعضاً اروپاست.

***نسبت جنگ در عراق و افغانستان، با جنگ علیه تروریسم چیست؟ آیا شکست جنگ با تروریسم را می‌توان شکست**

جنگ عراق و افغانستان نامید؟

بله، دقیقاً! ابتدا این که اشغال افغانستان، اشغال عراق، حمله به لبنان در ماجرای نبرد 34 روزه، حمله به غزه در ماجرای نبرد 22 روزه، حمله به گروه الحوثی در یمن و ... همه تحت عنوان جنگ علیه تروریسم اجرا شده است. پس پیروزی یا شکست در این میدان‌هاست که پیروزی یا شکست در جنگ علیه تروریسم را نمایان می‌سازد. در اینجا ضروری است که تلقی عوامانه رایج از مفهوم جنگ را کنار زده و مبتنی بر دانش نظامی روند آن را به گونه‌ای تخصصی بازشناسی کرد.

جنگ، برای نیروهای مهاجم، پنج مرحله دارد: سرپل‌گیری، پاک‌سازی و گسترش تا الحاق سرپل‌ها، تصرف، تعاقب، و تثبیت.

روند جنگ مبتنی بر این پنج مرحله، مانند شکل‌گیری جنین، و سپس تولد آن است. اگر جنین به طور کامل شکل نگیرد و ناقص باشد به تعبیر پزشکان مربوطه دچار مرگ پایروسی می‌شود. جنگ نیز دچار مرگ پایروسی می‌شود، به این معنا که اگر هر پنج مرحله آن به طور کامل اجرا نشود، پیروزی در آن که حکم تولد جنین را دارد، محقق نمی‌شود. غرب در هیچ یک از پنج جنگ افغانستان، عراق، لبنان، فلسطین و یمن، موفق به رسیدن به مرحله پنجم نشد، لذا به طور کامل شکست او در جنگ با تروریسم مورد ادعای خود، ریشه در عدم موفقیت در این پنج مرحله جنگ دارد.

***جنگ در افغانستان در کدام مرحله از مراحل پنج‌گانه مزبور است؟**

نیروهای آمریکا و ناتو، در سال 1380 از جنوب، شرق و شمال افغانستان وارد شده و چند سرپل زمینی و هوایی را گرفته و سپس تا مرحله الحاق آن‌ها گسترش نیرویی یافتند. مرحله سوم که تصرف است، خیلی طول کشیده و هنوز کاملاً محقق نشده، یعنی هنوز مناطقی از افغانستان در اختیار نیروهای طالبان و القاعده است. چون مرحله سوم مدت زمان زیادی طول کشیده است، لذا نیروهای ناتو و آمریکا هم‌زمان با مرحله سوم مجبور به انجام عملیات مرحله چهارم یعنی تعاقب نیروهای طالبان شده‌اند. توقف نیروهای آمریکا و ناتو در مرحله سوم و چهارم اکنون به هشتمین سال خود وارد شده است. این وضعیت در ویتنام نیز برای آمریکا پدید آمد. یعنی با وجود دولت آمریکایی نگوین دین دیم در سایگون، ارتش آمریکا نتوانست مرحله سوم جنگ یعنی تصرف کامل را قبل از ورود به مرحله چهارم یعنی تعاقب چریک‌های ویت‌کنگ انجام دهد. در نتیجه در کشمکش بین مرحله سوم و چهارم مجبور به ترک ویتنام شد. بن‌بست استراتژیک جنگ افغانستان در عدم موفقیت طرح‌های نظامی نیروهای اشغال‌گر ناتو در تصرف کامل و سپس اجرای کامل عملیات تعاقب تا پاک‌سازی و سرکوب نهایی معارضین در مرحله چهارم است.

*وضعیت نیروهای غربی در اشغال عراق بهتر از افغانستان به نظر می‌رسد. جنگ عراق در چه مرحله‌ای از مراحل

پنج‌گانه است؟

عراق نیز در وضعیت مرگ پایروسی جنین است. در واقع جنگ عراق مبتنی بر فلسفه نظامی، یک جنگ ناقص محسوب می‌شود. نیروهای آمریکا با پشتیبانی نیروهای 24 کشور از جمله انگلیس، استرالیا، ژاپن، کره جنوبی، دانمارک، اکراین، ایتالیا، اسپانیا و ... یازده سرپل هوایی و زمینی و دریایی را در عراق گشودند. با گسترش این سرپل‌ها به سوی یک-دیگر، الحاق صورت گرفت. پس از آن، مرحله سوم یعنی تصرف کامل شد. بلافاصله مرحله چهارم یعنی عملیات تعاقب را صورت دادند. در این مرحله، 55 چهره اصلی حکومت بعث عراق یعنی صدام و عزت ابراهیم و طه یاسین رمضان و ... را دستگیر نمودند. اما به سرعت نبردگاه عراق تبدیل به صحنه تاخت و تاز نیروهای معارض ناشناخته‌ای چون سلفی‌ها و القاعده شد. در نتیجه مرحله چهارم یعنی تعاقب و سرکوب نیروهای معارض آغاز شد و تاکنون استمرار داشته و همچنان ادامه دارد. الگوی مورد نظر آمریکا در حمله به عراق و افغانستان، دو کشور ژاپن و آلمان بود. آمریکا در جنگ دوم جهانی، دو پیروزی نظامی کامل داشت که در آن‌ها موفق به اشغال آلمان غربی و ژاپن، تصرف کامل، تعاقب سریع و سپس تثبیت لیبرال دموکراسی مورد نظر خود در آن دو کشور گردید. این اتفاق در افغانستان و عراق نیفتاد. تشکیل شتابزده دولت در افغانستان و عراق، قبل از تثبیت کامل صحنه جنگ، بسترساز وضعیت پایروسی جنین جنگ در این دو کشور بوده است. اکنون نیز با خروج زودهنگام نیروها از عراق، آمریکایی‌ها این جنگ را به مرحله پنجم یعنی تثبیت نرساندند. در هفته دوم آغاز اشغال عراق، رامسفلد وزیر دفاع دولت بوش مدعی شد که با 50 میلیارد دلار جنگ را به پایان می‌رسانند، اما هزینه رسمی اشغال عراق تاکنون از مرز 1200 میلیارد دلار گذشته است که چهار برابر بیشتر از هزینه جنگ ویتنام و یک‌سوم کل هزینه جنگ جهانی دوم است. در واقع اکنون اشغال عراق به دومین جنگ گران‌قیمت تاریخ نظامی جهان، پس از جنگ پرهزینه دوم جهانی تبدیل شده است. تلفات مردم عراق در هفت سال اخیر به بهانه واهی وجود سلاح هسته‌ای در آن کشور و مبارزه با تروریسم از مرز یک میلیون و ششصد هزار تن گذشته است که این رقم از تلفات مردم ویتنام یک‌صد هزار نفر بیشتر است. اکنون شمار میلیونی زنان بدون سرپرست و شمار چند میلیونی کودکانی که والدین خود را در خشونت-های پس از اشغال عراق از دست داده‌اند، وضعیت اجتماعی این کشور را چنان بغرنج نموده که ترمیم آن به دو یا سه نسل و حدود نیم قرن زمان نیاز دارد. با این هزینه و تلفات سنگین، نه خبری از حقوق بشر و جامعه مدنی است، و نه می‌توان سراغ لیبرال دموکراسی را در عراق گرفت. لذا جنگ آمریکا و غرب در عراق عملاً شکست خورده و در تاریخ نظامی جهان در دسته-بندی جنگ‌های ناقص که به مرحله تثبیت نرسید و همچنین جنین مرده‌ای متولد شد قرار می‌گیرد. تنها امتیاز جنگ عراق نسبت به جنگ ویتنام برای آمریکا، تلفات محدود نیروهای آمریکایی است با پنج هزار کشته، یک‌دهم تلفات نیروهای خود در ویتنام محسوب می‌شود. البته بخشی از این تلفات را 23 کشور دیگر که در عراق نیرو داشته‌اند متحمل شده‌اند که باید به تعداد کشته‌های آمریکا اضافه شوند.

آمریکا نیاز به ترمیم چهره خود از یک‌سو، و ترمیم وجهه شعارهای غرب از سوی دیگر در سطح مردم منطقه دارد. دیپلماسی عمومی آن کشور تلاش گسترده‌ای برای این ترمیم وجهه صورت می‌دهد. اما مواردی چون قرآن‌سوزی، تمام این تلاش‌ها را

نقش بر آب می‌سازد. اکنون اگر ده‌ها میلیارد دلار بودجه و ده سال وقت برای خنثی کردن این تخریب وجهه-ای که کشیش افراطی آمریکایی رقم زد هزینه شود، آمریکا نخواهد توانست موضع و وجهه خود را در جنگ کنونی ترمیم کند. آنگلا مرکل با اهدای جایزه به کاریکاتوریست دانمارکی که به پیامبر اعظم (ص) توهین کرده بود، ضربه‌ای عمیق به وجهه آلمان نزد مسلمانان جهان زد که برای دیپلماسی عمومی آلمان ترمیم آن امکان‌پذیر نیست. در عصر جنگ نرم، که موضوع تصرف قلب‌ها و ذهن‌ها مطرح است، طرح‌ریزی جنگی غرب در جهان اسلام دچار تناقض است، یعنی هم تلاش می‌شود قلب و ذهن مسلمانان از طریق سینما و رسانه‌ها تسخیر شود، و هم با مواردی که بر شمرده شد سعی می‌کنند نفرت و تردید را در قلب و ذهن مسلمانان علیه غرب تعمیق بخشند. لذا آنچه مشهود است این که هیچ عقلانیت استراتژیکی، پشت این طرح‌ریزی‌های نظامی-امنیتی، فرهنگی غرب علیه جهان اسلام به چشم نمی‌خورد.

روی کرد غرب امانیت در اسلام‌ستیزی، مبین تعمیق ایدئولوژی نئوپاگانیسم است. درست است که همه پاگانیت‌ها، امانیت محسوب نمی‌شوند، اما همه امانیت‌ها، پاگانیت هستند.

* آیا اشکالات در تصمیم‌سازی‌های استراتژیک غرب نسبت به جهان اسلام، قبلاً هشدار داده شده است؟

بله! فقط در یک نمونه، از یازده سپتامبر در سال 1380 به مدت چهار سال بیش از دوازده هزار دقیقه تحلیل زنده تلویزیونی در شبکه‌های خارجی و داخلی برای هشدار نسبت به این انحرافات در تصمیم‌سازی استراتژیک ارائه کردیم (پیوند به فایل) اما ظاهراً وضعیت صحته، شامل این روایت شده است که امام معصوم (ع) فرمودند خدا دشمنان ما را از احمق‌ها آفریده است.

* آینده جنگ غرب با تروریسم را چگونه می‌بینید؟

خمینی کبیر (ره) یک معرفی دقیق از آمریکا صورت داد. او در جایی گفت که «آمریکا، تروریست بالذات است.» پرسش شما را با این پرسش کامل می‌کنم که چگونه کشوری که ذاتاً تروریست است و با رویه‌ای تروریستی سرزمین سرخ‌پوست‌ها را اشغال نموده و اساس شکل‌گیری آن بر تروریسم است می‌تواند در رأس تمدنی غارت‌گر مانند تمدن غرب مدعی مبارزه با تروریسم باشد؟! لذا پرسش صحیح‌تر این است که آینده تروریست بالذات را چگونه ارزیابی می‌کنید! من پاسخ این پرسش را به اهل نظر و صاحبان بصیرت واگذار می‌کنم.

منبع: خبرگزاری مشرق

